

فعلا خودروی وارداتی نخرید

رئیس پلیس راهور هشدار داد که هموطنان پیش خریدی برای خودروهای وارداتی انجام ندهند، چون هیچ یک از خودروهای مذکور قابلیت شماره گذاری ندارد. سردار سیدکمال هادیانفر با اشاره به واردات خودروهای دست دوم، گفت: مجلس شورای اسلامی تصویب کرده خودروهای دست دوم وارد کشور شود و به دولت نیز ابلاغ شده، دولت نیز به وزارت صمت ابلاغ کرده که خودروهای دست دوم وارد شود اما فعلا سازوکاری مشخص نشده است. موضوع مهمی که وجود دارد این است که فعلا آیین نامه ای

در خصوص نحوه واردات، تامین ارز یا میزان واردات مشخص نشده است اما متأسفانه عده ای سودجو در فضای مجازی اقدام به انتشار فیلم هایی از خودروهای موجود در کشورهای حاشیه خلیج فارس می کنند و قیمت های غیر صحیح نیز مطرح می کنند. سودجویان در شبکه های اجتماعی اقدام به معرفی شماره تلفن یا دفتر در تهران و شهرستان های که متقاضیان برای واریز پول و ثبت سفارش خودرو اقدام کنند در حالی که آیین نامه اجرایی واردات خودرو هنوز به تصویب هیات وزیران نرسیده است. هموطنان عزیز

هشدار

مبادرت به پیش خرید یا واریز وجه ریالی و دلاری به هیچ شخصیت حقوقی اعم از افراد و شرکت ها نکنند، چون هیچ یک از خودروهای مذکور تا ابلاغ آیین نامه اجرایی آن از سوی دولت محترم قابلیت شماره گذاری ندارد. تا زمانی که آیین نامه و ضوابط مصوبه هیات وزیران واردات خودروهای کارکرده تصویب نشود هموطنان هوشیار باشند تا فریب سودجویان را نخورند.

داستان جنایه

قسمت دوم



زینب علیپور طهرانی

آنچه در قسمت قبل خواندید

آرش، مرد جوانی که

صاحب یک مغازه طلافروشی است، صبح زود سر میز صبحانه باز هم با همسرش شبوا سر بچه بحث کرد و عصبانی از خانه خارج شد. همین که کرکره مغازه را بالا داد و سیگار روشن کرد، مرد جوانی به قصد سرقت و با تهدید چاقو او را به داخل هل داد. آنها با هم درگیر شدند و آرش با ضرباتی او را بیهوش کرد و از شاگردش خواست با پلیس تماس بگیرد. آرش و شاگردش هم به آگاهی منتقل شدند. آنها توسط سرگرد کلانی متوجه شدند که مرد سارق فوت شده است.

حال ادامه ماجرا...

آرش سرش را میان دست های بسته اش قرار داده و نگران و مضطرب در اتاق سرگرد بود. سرگرد کلانی از داخل بیخچال اتاقش بطری کوچک آب را درآورد و در آن را باز کرد و مقابل آرش گذاشت. آرش جرعه ای از آن نوشید و تشکر کرد و گفت: این چه خاکی بود به سر من شد؟

سرگرد کلانی نگاهی به او انداخت و گفت: ضربه های شدیدی که به سینه و قلبش زدی باعث مرگش شده، البته بیماری قلبی هم داشته اما ضربه های تو کارشو تموم کرد.

آرش با همان دست های بسته به سرش کوبید و گفت: خاک بر سر من. خودمو بدبخت کردم. سرگرد گفت: چی کار می کنی؟ با خود زنی که چیزی درست نمیشه.

آرش گفت: چی کار کنم حالا؟ چه بلایی سرم میاد؟

سرگرد گفت: باید منتظر دادگاه بمونی. آرش گفت: اون اومد دزدی اون وقت من باید دادگاهی و مجازات بشم؟ سرگرد گفت: شما هم نباید کنکش می زدی. در

ضمن من که قاضی نیستم. باید دادگاه تشکیل بشه و منتظر حکم اون بمونی.

سرگرد سرباز پشت در را صدا زد و خواست که آرش را به بازداشتگاه منتقل کنند. همین که آرش و سرباز از اتاق خارج شدند، زن جوانی که چادر کهنه ای به سر داشت با دیدن دست های بسته آرش به سمت او حمله ور شد و گفت: تو شوهر منو کشتی؟ قاتل؟ خودم می کشم.

در این بین سربازی یکی از خانم های مامور اصدازد و با کمک او سعی کرد زن جوان را از آرش جدا کند. زن همچنان به آرش چنگ می زد و ناسزا می گفت. آرش را به بازداشتگاه بردند و زن جوان وارد اتاق سرگرد شد. آرش نگاهی به افرادی انداخت که در بازداشتگاه منتظر بودند. یکی از آنها پتویی روی خود کشیده بود و دیگری در حال چرت زدن بود. دوفتر هم با یکدیگر گل با پوچ بازی می کردند که با دیدن آرش کمی جابه جاشدند و به او خوش آمد گفتند. آرش هم گوشه ای نشست و سرش را میان دست هایش گرفت.

سرگرد در اداره قتل به زن مقتول گفت: برای چی به اون آقا حمله کردی؟

زن جوان در حالی که گریه می کرد گفت: اون نامرد شوهرمو کشته. چه کار باید می کردم؟

سرگرد با اخم گفت: پس ما اینجا چه کاره ایم؟ من اینجا هستم که حقی ناحق نشه.

زن جوان در حالی که گریه می کرد، گفت: به خدا نمی دونم چه کار کنم. به بچه ام بگم بیات کجاست؟ الان من بدون شوهرم چطوری زندگی کنم؟

سرگرد گفت: اما همسر شما برای سرقت به مغازه اون آقا رفته بود. به هر حال هر کاری تاوانی داره. نه این که تاوان دزدی مرگ باشه. اما اتفاقیه که افتاده. زن گفت: خدا لعنت کنه صاحبخونمونو. بهش گفته بود اگه امروز کرایه خونه رو جور نکنه

اسباب اثاثیه مونو میندازه توی خیابون. به خدا مجبور شد این کارو بکنه. چاره ای نداشت.

سرگرد اخمی کرد و گفت: این چه حرفیه خانوم؟ هر کی مشکل داره باید بره دزدی؟ اصلا شغل همسرتون چی بود؟

زن گفت: چند ماه بود بیکار شده بود. صاحب کارخونه ای که توش کارگری می کرد، سخته کرد و مرد و بچه هاش کارخونه رو فروختن و همه رو آواره کردن. توی این چند ماه هم دستفروشی می کرد، کارگر روز مزد هم بود اما باز لنگ کرایه خونه بودیم.

سرگرد گفت: شما می دونستی که می خواد از طلافروشی سرقت کنه؟

زن گفت: نه به جان یه دونه بچم. دیروز که صاحبخونه تهدیدمون کرد، گفت میرم تا فردا با پول میام.

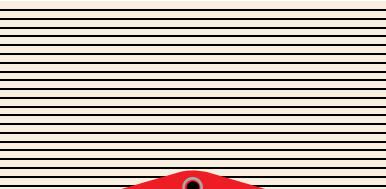
سرگرد پرسید: شما نپرسیدی از کجا؟ زن گفت: چرا پرسیدم. گفت از هر جایی که بشه. فکر کردم میره کارگری یا از کسی قرض می گیره. نمی دونستم می ره دزدی.

سرگرد گفت: می دونستین ناراحتی قلبی داره؟ زن گفت: آره. دکتر بهش گفته بود باید هر چه زودتر عمل کنه. اما با کدوم پول؟ حالا چه خاکی به سرم بریزم؟ من بایه بچه کوچیک چه کار کنم؟ سرگرد گفت: جایی یا کسی رو دارین پیشش بمونین؟

زن گفت: من که پدر و مادر ندارم. شوهرم فقط به مادر پیر داره که اونم شهرستانه.

سرگرد گفت: تنها کاری که از دست من برمیاد اینه که سعی می کنم کارای پزشک قانونی رو جلو بندازم تا شما زودتر برگردی شهرستان.

زن در حالی که گریه می کرد، گفت: اونجا هم برم فقط یه سقف بالای سرمه. باید دنبال کار بگردم.



داستان

تیش

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷
چهارشنبه ۱ شهریور ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۲۸

مرگ جنون

سرگرد حرفی نزد و سکوت کرد. در این بین همسر آرش سراسیمه خود را به آگاهی رساند و سراغ سرگرد کلانی را از سربازها گرفت و در زد و وارد اتاق شد. سرگرد نگاهی به او انداخت و پرسید: شما؟

زن جوان گفت: من همسر آرش صالحی هستم. در این بین زن مقتول نگاهی خشم آلود به آن زن انداخت و سرگرد با دیدن این صحنه از همسر مقتول خواست که از اتاق خارج شود. زن مقتول با همان عصبانیتی که در چهره اش موج می زد، مقابل در ایستاد. سرگرد به او اشاره کرد که از اتاق خارج شود. همسر آرش مقابل سرگرد نشست و گفت: سرگرد چه اتفاقی برای همسرم افتاده؟ با من تماس گرفتن گفتن خودمو اینجا برسونم. موبایل آرش هم که خاموشه.

سرگرد گفت: همسرتون ناخواسته باعث مرگ یه جوون شده. الانم بازداشته. زن همان طور خشکش زد و گفت: چطور ممکنه؟ آرش نمی تونه کسی رو بکشه.

سرگرد گفت: بهتون گفتم که ناخواسته درگیر شده. زن گفت: حالا باید چه کار کنیم؟

سرگرد گفت: تا روز دادگاه هیچی اما از اونجا که چنین پرونده هایی زیاد اومده زیر دستم، احتمالا باید رضایت خانواده مقتول رو جلب کنین که با دیه موضوع حل میشه.

